

در راستای انقلاب



سرتوک

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

سرتوک

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

دفتر اول

- ۵۷ -

شش میلیون کارگر

از شش میلیون می‌گویم
که اگر ستاره باشد

سیاهترین شبان را

نه به سحری

که به نیمروز داغ تابستان بدل تواند کرد .

از شش میلیون می‌گویم

که اگر آواز پرندگان باشد

ساکت ترین قفس های اختناق را

نه سرشار از زمزمه های اندوه

که منزلگاه توفانها تواند کرد .

از شش میلیون می‌گویم

که اگر پتك باشد

نه حصارى سست پارا

که سخت ترین صخره های ستم را

بدل به ویرانه ای

بدل به دشت یکدست

به کشتگاه آزادی بدل تواند کرد

من

از شش میلیون کارگر حرف می‌زنم در وطنم

از شش میلیون ستاره سرخ

از شش میلیون سرود آزادی

از شش میلیون مشت پایدار

از شش میلیون قلب حرف می‌زنم در وطنم

که می‌تپد برای انقلاب

که می‌تپد برای انقلاب

نیمینا و پهلوان حسینعلی

خانه رخ ماهی

روداد شیرین لرزه‌خیز خانه

خانه زنی مهر

رفیقان لرزه‌خیز خانه

روزها و شبها آنرا در دلستان می‌جویم

روزها و شبها آنرا در دلستان می‌جویم

در سوخته‌ها در تنها آنرا می‌جویم سینه‌ها و دلها

زخمه‌ها که خانه

ایستاده آرزو

می‌زنده آرزو ای تنهای تنها

عناایت زنی قهرمان در کله در کله و گیسو می‌جویم

زهر خرد در اینها

می‌زنده آرزو ای تنهایی

که در سوخته‌ها در تنها آنرا می‌جویم سینه‌ها و دلها

می‌زنده آرزو ای تنها

ناله‌ها را در دلها

ناله‌ها را در دلها

در اینها آنرا می‌جویم

می‌زنده آرزو ای تنها آنرا می‌جویم

ایستاده آرزو

در اینها آنرا می‌جویم

ولادیمیر ایلیچ لنین

مردی نه
نه جوان پیشوایی
پدری نه
نه تنها یاری
همچون انسانی از آینده ای
که در گذشته آرمیده ای
و تمام حرف همین است و بس ،
که ما هنوز
می آموزیم ترا
صدایت را می آموزیم
که چه بسیار سرود های زندگی خواند
برای خلقها .
و قلبت را می آموزیم
که چه بسیار تبید برای توده ها
و راهت را می آموزیم
راه رهایی کارگران
ستمکشان
و تمام انسانها را
آه آزادگی ات را می آموزیم
آزادگی ترا
ای انسان آینده

که در گوری از پیروزی ها خفته ای

آزادگی ترا

که مشقی ست برای انسان آزاده فرداها

تا بیاموزد ترا

و در آغوشش تولدی نو یابد

آن آینده ای که هر انسانی

خود ولا دیمیری است .

فردا چه خبره اش زیاده بر کشید

تا زنده کنی بر سراید

تا آتش سینه اش

در گور آن آینده را

سنگین بر تو

در دربار آمده بسراید

تا ترانه ها را بخندد هاو پیروزی ها شان

تا در گور آن آینده را

سنگین بار

در نا رخانه های آن آینده بسراید

تا ترانه ها را بخندد ها و پیروزی ها شان

و جلفی آزاد را

در آن آینده ای آزاد

سنگین با عشاق سرزمین بسوی آن آینده بسراید

تا ترانه ها را بخندد ها و پیروزی ها شان

آه به چه خبره گشته بود او

شاید

رشته سنگین از این روزها

مایل را بر سر من از اینجاست که از اینجاست

از ریشا حبیب

منا و کلامه ریشه از سر اینها

پایه از آنجا

! رشته آه

شاید ها اینها را

منا و کلامه ریشه از سر اینها

شاید ها اینها را

منا و کلامه ریشه از سر اینها

بنا و کلامه ریشه از سر اینها

ریشه از سر اینها

شاید

بنا و کلامه ریشه از سر اینها

ریشه از سر اینها

بنا و کلامه ریشه از سر اینها

ریشه از سر اینها

شاید

بنا و کلامه ریشه از سر اینها

ریشه از سر اینها

ریشه از سر اینها

تیر باران

" سرودی برای گلسرخي "

وقتی که لا شخواران حریص گلوله

سینه اش را

لانه ابدی خویش می کردند

وقتی که از دل :

" آتش " !

زمستان بیکرانه مرگ

او را در کفن سرما و سکوت می پیچاند

و باد های آزمند ابدیت

او را در می ربود

وقتی که با اولین موج آفتاب

آخرین قطره تابناک خونی از قلبش

فرو می چکید

که در تمام طول شب

چونان ستاره ای

پیامهای روشن صبح را

در سوسوی سرود هایش

سروده بود

وقتی که پهنای سینه اش

چیزی نبود

جز زمین بار آور سرخترین شقایق های سرکش

که آوازهای بلند و گرم خود را

در میدان اعدام

فواره می زدند

وقتی که مرگ

سرد

می آمد

میلی شگرف و حاد

در حنجره اش زبانه می کشید

تا زندگی را بسراید

با آتش سینه اش .

دروگران آینده را

سرگرم درو

در مزارع آینده بسراید

با ترانه ها و لبخند ها و پیروزی هاشان

کارگران آینده را

سرگرم کار

در کارخانه های آینده بسراید

با ترانه ها و لبخند ها و پیروزی هاشان

و خلقی آزاد را

در آینده ای آزاد

سرگرم ساختمان سرزمین مشترک آینده بسراید

با ترانه ها و لبخند ها و پیروزی هاشان .

* * *

آه به چه خیره گشته بود او

آه به چه خیره گشته بود او
در میدان اعدام
فواره می زدند

وقتی که مرگ
سرد
می آمد

میلی شگرف و حاد
در حنجره اش زبانه می کشید
تا زندگی را بسراید
با آتش سینه اش .

دروگران آینده را
سرگرم درو
در مزارع آینده بسراید
با ترانه ها و لبخند ها و پیروزی هاشان

کارگران آینده را
سرگرم کار
در کارخانه های آینده بسراید

با ترانه ها و لبخند ها و پیروزی هاشان
و خلقی آزاد را
در آینده ای آزاد

سرگرم ساختمان سرزمین مشترک آینده بسراید
با ترانه ها و لبخند ها و پیروزی هاشان .

در آن دور دست ،
به چه خیره گشته بود او ؟

* * *

گرد باد وزید
پراکند غبار باروت را

برد هانه تنگها

گلوله صاعقه زد

و خون سرخ

خون سرخ بر پر شد

و با باد پر کشید

پر کشید

و رفت .

آری آری اینچنین کشتار شد خسرو

در راههای آینده .

و در دل آینده

تولد ی نویافت

خسرو .

* * *

نامش

بر تارک گل های سرخ

در سیده دم هر بهار

رقتی که به پای سینه اش می درخشد

نامش

با رود خون خلق هایی جاریست

که سرود می خوانند برای آزادی

نامش گل سرخی ست

شکفته بر پیشانی پلوی

که محله زحمتکشان را

با انقلاب

می پیوند

آه نامش

نامش متبرک باد

با دهان خلق

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

!

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

!

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

ز آه نامش

!

مشتهای سرفراز

ای مشتهای سرفراز
ای پایداری قهرمانانه توده ای
در زیر چکمه های استبداد
ای انتظار انقلاب

درود !

ای گرزهای در احتزاز خشم آگین
ای گلمشت های شعله ور
از باد های توفنده رنج توده ها
ای جوانه های سر بر کشیده ی بی تاب

درود !

ای مشتهایی که پتك وار
دیوار صبوری را و
حصار سکوت را کوبیده اید
ای تلالو قهر توده ای
ای میل شگرف ویرانگری بیدادها
ای حرف - حرف شورش
در صفحات سرخ آزادی
ای موج - موج پیوسته
در پهنه های دریای بیداری
ای مشتهای شعار و شعور تاریخی

درود !

ای قلبهای برهنه
ای سرخ - آتشین لاله های مشت تبند
برخاسته از بستر برفپاره های زمستانی

دورد !

ای داوران جنایات تاریخی
ای فوج عقابان گرد نفرز

دورد !

ای غنچه های شجاعت های توده ای
ای امواج توفانگرفته نا آرام
افتاده راه بسوی صخره های نیم قرن دیکتاتوری

ای شکفتن صدا های روشن

دورد !

ای باز زائی جنبش توده ای

دورد !

ای طلایه انقلاب

دورد !

ای انفجار ۲۴ آبان

در زیر چتر اختناق دورد !

هزار بار دورد !

عده دهه نوا ای روز آبی روز تیره

نویس

عده دهه نوا ای

روز تیره

مستشوره رسد از این لاله های تبند

برخاسته از بستر برفپاره

های زمستانی

دورد !

ای داوران جنایات تاریخی

ای فوج عقابان گرد نفرز

دورد !

ای غنچه های شجاعت های توده ای

ای امواج توفانگرفته

نا آرام

افتاده راه بسوی صخره های نیم قرن دیکتاتوری

دورد !

ای شکفتن صدا های روشن

دورد !

ای باز زائی جنبش توده ای

دورد !

ای طلایه انقلاب

دورد !

ای انفجار ۲۴ آبان

دورد !

امروز

روز اول ماه مه

در کشورم

گویا که توده های کارگر را پاس می نهند

در پیشگاه خانه ویرانش

با افتخار

دسته گلی از هراس می نهند

پاس می نهند که سالی دیگر

در زیر بارش شلاق و سر نیزه

و قفس های اختناق و قوانین

با دستهای زخمی کارگر

پلهای فتح

و جاده های غارت خود کرده اند بنا

سدی بروی رود حرکت توده

نموده اند بها

هر سوی خاک وطن را

چار نعل تاخته اند

کوفته اند امواج آفرینشگر او را

بصخره ها

امروز

روز اول ماه مه

در سپهر
گویا که توده های کارگر را پاس می نهند
در پیشگاه خانه ویرانش
با افتخار

دسته گلی از هراس می نهند
پاس می نهند که سالی دگر
بر سینه های خو نگرفته خلق
با میخ چکمه های استبداد
کوبیده اند پا

در باغ - بوته های خون
و در دریا کنار قلب خون - خروشان
کاخهای ستمگری کرده اند بنا

* * *

اما نگاه کن ای دشمن حقیر
ای گفتار پیر !
که توده ها چگونه می خوانند
سرود هاشان را
در روز اول ماه مه
نگاه کن

در دست های کارگران
دسته گلی از خشم و نفرت است
این مشت های گره کرده چیت ری
این لاله های تپنده شاهی
این پتک های سرفراز کارگران معادن شاهرود

آن را

برابر دسته گل هراس می نهند
روز رهایی را پاس می نهند
در قله دور دست انقلاب
بر پرچم خونین پیروزی
چکش کنار داس می نهند .

و سپهر را
چهار رخسار او ایستاده
بشنود خسته و آشفته
و استخوان را
عشیره را در آستان خسته
بنا به رمال و شمشیر را
رقعه متوزع بر صورت زده
با گنبد از لاله خنجر و سحر
لپه ها در شیب

نمیزد ز لاله خنجر سرفرازی
برشمال شوهر حسن و بیخه بیخه زلف
لپه ها در زلف سحر ز لاله خنجر
* * *

ببینیم نماند ز آن که در آن
! بعد از شکست زلف
خنده از خنده خنجر ز لاله خنجر
آن ز لاله خنجر
و لاله را با خنجر
ز لاله خنجر
نماند از آن که در آن
نماند از آن که در آن
ز لاله خنجر
نماند از آن که در آن
نماند از آن که در آن
نماند از آن که در آن

پس که ...
نمیزد ز لاله خنجر سرفرازی
برشمال شوهر حسن و بیخه بیخه زلف
لپه ها در زلف سحر ز لاله خنجر
* * *

آری

نه بیشتر از لحظه ای

در پس سراپرده های سوخته استعمار

ما

بد روزه های سرزمین سوسیالیزم خواهیم رسید

در آن گاه

با زیباترین سرودها

با تپنده ترین دلها

و توانی یاد تا آورد

قفلهای زنگ زده عصری پایان گرفته را

در هم خواهیم شکست

و دروازه های کهنه را با گلیخ های ستم

یک به یک

خواهیم گشود

و پا بزمانه ای روشن خواهیم نهاد

به آن سرزمین آفتابی

این نه آرزویی ست فقط

خود آینده ایست

که درخشنده ترین آرزوهای ما را

با یرتوان ترین دستها

در خود نهفته است

* * *

رو در لحظه

! نه شایسته لحظه را

بیا به پیش و پس رلیس می

رلیس می

بیا چون در لحظه نشویم

بیا به هر چه وقت

در زوره آید

آه

میس همه ایض روحا میوه میوه آن

رشته سوسه ها فلان رها میوه

آن رها سنا رضی که

بیا به سینه میوه ایض لیا

رشته رشتا فلان رضی که

رو منضیا

سب رو به رو ایض لیا

سب رو به رو ایض لیا

سب رو ایض لیا

رشته ایض لیا

آه

! نه شایسته رو در لحظه را

بیا به هر چه وقت

آه

بیا به هر چه وقت

خلقهای من

ای خلقهای بزرگ من !

چه بسیار رنج برده اید

و چه بسیار

در پیکارهای نابرابر

زخم خورده اید ،

هر امروزی

اما

ناگزیر بفرد ای خواهد رسید

فردائی که در بسترش

تاریخی انسانی را

بنا خواهید نهاد ،

تاریخی که نقش هاش

لبخندی

بلبهای کودکی ست

جوبار زلال آزادی ست

و کشتزاری ست

شکفته در چار فصل .

آه

ای خلق های بی شکست من !

آغاز خواهید کرد

آری

تاریخی دیگرگونه را

در آن کشور آینده
 که روشنائی هاش
 از آن همه ماست
 آفتاب صبحد مانش
 سوسیالیسم است
 که آفتاب آرمانهای ماست
 و بهارش
 زمستان رنجهاست .
 آری
 آغاز خواهیم کرد
 زمانه ای را
 که در آن گامهادر پیش رو
 دیواری از ستم هانمی بیند
 و انسانش
 فاتحانه و
 شتابناک
 تا یگانگی با ابدیتی بیکرانه
 پیش می تازد
 و در پهنه های آن
 هر چیز انسانی ست
 و هر چیز قلبی دارد تابناک و تپنده
 زیرا هر انسانی شاعر است
 که زبان اشیاء را می داند
 و نه انسان را تنها

در آن کشور آینده
 که روشنائی هاش
 از آن همه ماست
 آفتاب صبحد مانش
 سوسیالیسم است
 که آفتاب آرمانهای ماست
 و بهارش
 زمستان رنجهاست .
 آری
 آغاز خواهیم کرد
 زمانه ای را
 که در آن گامهادر پیش رو
 دیواری از ستم هانمی بیند
 و انسانش
 فاتحانه و
 شتابناک
 تا یگانگی با ابدیتی بیکرانه
 پیش می تازد
 و در پهنه های آن
 هر چیز انسانی ست
 و هر چیز قلبی دارد تابناک و تپنده
 زیرا هر انسانی شاعر است
 که زبان اشیاء را می داند
 و نه انسان را تنها

که کهکشان ها را حتی
بلهجه عشق می خواند .

* * *

آه آری

آری

ماهیم خواهیم درخشانند

خواهیم درخشانند

پرچم سرخ قلبها مان را

بر سینه سرزمین مان

و سوسیالیسم را

خورشید آسمانمان خواهیم کرد

و چراغ راههای آزادی مان خواهیم کرد سوسیالیسم را

در زمانه ای که از راه می رسد .

آنجا نبودم آنجا
چه حکایتی ست اما
که خون در رگاتم چنین می توفد
و سر می گوید بدیواره های قفس

آنجا نبودم آنجا
وقتی دوباره قلبت را
در دست گرفتی و
سپهر آزدیش کردی
و در لانه سینه خروشان
دو باره
نعره های جوان بال و پر گرفت
و تا دور دستهای دور دست
تا قله های سرخ و روشن انقلاب
پر کشید و رفت

آنجا نبودم آنجا
آنگاه که چشمان خاکستری
ناگاه
شعله کشید
و واژه های آتشین آزادی

رگبار وار بارید
بر سینه سیاه سکوت
و خطوط آشکار شورش تو
نوشت
پیشگفتار خشمگین انقلاب را

آری آری

تو خلق منی
تو خلق منی
که می خوانی
آواز های تازه آزادی
تو رهسپار همیشگی آینده
تو نو به نو، زمان به زمان
بستر نوزای جنبشی
پس چگونه می توانستی
گور ساکت رنجها و ستم باشی
مگر نبودی تو
جوشیدی از خاک "خیابان"
براه افتادی در کوجه های "امیر خیز"
و دسته - دسته بیرق خونینت
بال بال پرندگان سینه سرخ رهایی شد
و پر کشید از حنجره ی عاصی تو
بآسمان ساکت استبداد
سرود "یا مرگ یا آزادی"؟

مگر نبودی تو

آن خروش سینه خونی "صحاف" پیری که

گام بر می داشت برهنه پا ، برهنه سر

بر سنگفرش بازار انقلاب

و با واژه - واژه خونینش :

" یا مرگ یا استقلال "

گیرا و گرم می بست

شیرازه از هم گسسته میهنی پاره - پاره را ؟

مگر نبودی تو

با آتش سرکش گلوله های ستارخان و باقرخان

چکمه های سیاه ارتجاع را تاراندی

از کشتگاههای آزادی ؟

مگر نبودی تو

مگر نبودی تو

که هر صبح

می دیدی آثار گلوله های نبردی پایان ناگرفته را

بر دیواره های " ارك "

و می شنودی

طنین سرود های میهنی خویش را

از گور های گمنام کشتگان دیروزت

که مدام بال می زد بال می زد

در حوالی کارخانه های رنج

بر بام خانه های ویران رنجبران ؟

مگر نبودی تو

هنوز خاطره فتح زحمتکشان دیروز را

چونان تاج درخشانی

بسر داشتی

و در اعماق شب سیاه چشمانت

سوسوی جاودانه داشت

ستاره سرخ ؟

پس چگونه می توانستی

در سردترین فصل ها نگسترانی باز

آفتاب خشم را

و از کناره های جنایات پنجاه ساله درگذری

و بال نگشائی

مشت بلند افشا را

در خیابانها و کوچه ها ؟

آنجا نبودم آنجا

چه حکایتی است اما

که خود می بینم رگ درانده است زمستان ساکت تبریز

با تیغ واژه های سرودهای افشاگر

و در گهواره میدانها بیدار گشته است

نوزاد نعره های روزگار رهایی

و عقربه میدان ساعت

که پلک برهم نهاده بود دیری

در بستر مرگبار دیکتاتوری

شتابناک افتاده است براه

بسوی انقلاب آینده

آه آنجا نبودم آنجا

چه حکایتی است اما

که باز می خوانم سرود آتشین ترا

با قلب خویشتن خویش

با خون خویشتن خویش

و با واژه های خشم - ریش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

در این گرگ و میش

در این سرمای بهمن ماه

* زین العابدین صحاف - صحافی که در جریان انقلاب مشروطه در

تبریز پیشاپیش دسته ها حرکت می کرد و با شور شعار "یا مرگ

یا استقلال" می داد.

در این سرمای بهمن ماه

پرواز دهید نگاهها را

ای رهبران پیشتاز جهان
ای موجهای جوان
ای کارگران
از این حوالی تنگ
تا دور دست آینده
پرواز دهید نگاهها را
آری

رشد کرده اید بردشت - سینه این میهن بزرگ
ایستاده اید
بالا بلند ، گردنفرز
در چهار راه سرزمین زندانی
و چشمها
چشمها
صدها هزار چشم خیره گشته است
براه شما
و قلبها
قلبها

صدها هزار قلب می تپد برای آزادی

برای آرمان شما

اینک

فریاد کنید سرود رهائی را

ای پشیمانان رهایی ها

و بخوانید یکصد ا :

"هیچگاه

در هیچ مردایی

موجی نخواهد بود

پس در پای پرستیز شویم

هیچگاه

در هیچ قفس

پروازی نخواهد بود

پس بالهای رستخیز شویم "

آری شما

ای رهبران جوان

ای کارگران

از این حوالی تنگ

تا دور دست آینده

پرواز دهید نگاهها را

بنا کنید راهها را .

مردمان

و کوهها

از این که بگویند

روانها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

و کوهها را به بیابانها

ما می‌سرائیم
شعرهای شعور تاریخ را ؛
ما شعرهای حس توده ای
و عاطفه تپنده تاریخ را می‌سرائیم
با تیش دل زمانه
با گرمای دستهای خلق
با واژه واژه انقلاب و
آهنگ آینده .

آری ما شعارها را می‌سرائیم .
در کوجه های سرزمین زندانی

• ما شعارهای رهائی را می‌سرائیم .

در دالان های دود گرفته کارخانه های زندانی

• ما شعارهای رهائی را می‌سرائیم .

در میادین کشتار و در زندانها

• ما شعارهای رهائی را می‌سرائیم .

و شعارها را

چون زیباترین سرودها ما می‌نگاریم

با واژه های عاطفه و طنین عشق

بر صفحات شعور

چرا که نمی‌خواهیم

صدای فرو مرده شور مردابه‌های انزوا باشیم

صدای موج مرده مانداب

صدای زندانی

در بند و هم و

سر سپرده و هن

ما شعار می نگاریم

بر صفحات انقلاب

چرا که می خواهیم

قلبهای سرخمان را

در حنجره خلقها بسرائیم

و بشکفیم همصدای توده ها

در قلب گرم شعرمان

آری آری

ما شعار می سرائیم

ما سرود می خوانیم

و بر آبهای زندگی

با ترانه های کار می رانیم ، می رانیم ، می رانیم

مجموعه شعرهای...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

سرودی برای حزب آینده

اگر مردی بودی

مردی نه

همه بودی شعله هایی سوزان ، سوزان

که با دهان خویش

دهانه شگرف آتشفشان

سرود های گدازه می خواندی

همه بودی قلبی کوبان ، کوبان

که زنگار سکون

از آهن خلق می زدودی

همه بودی گامی شتابان ، شتابان

که سنگلاخهارا

رزم کنان می پیمودی

اگر مادری بودی

مادری نه

همه بودی دلی تپان - تپان

آسمانی بودی باران ، باران

دامانی لاله زاران

که با پستانهای زندگی

چشمه های آزادی را

بر لبان عطشناك نوزادان می جوشاندی

اگر یاری بودی
یاری نه
همه بودی نگاههائی آفتاب
نفسی صبحگاهی بودی و
چتر عشق
و صدایی که بزرگترین آرزوها را بیدار می‌کردی .

تو
اما تو ای حزب آزادی
ای سازمان جوان
ای راه آینده
ای بستر جنبش تاریخ اکنونی
تو شعله‌هایی سوزان تری
قلبی تپنده تری
آغوشی گرم‌تری
و یاری دل‌دار تری
از تمام شعله‌های سوزان انسانی
از تمام قلبهای تپنده انسانی
از تمام آغوش‌های عاشقانه انسانی
تو خود
بستر عشق جوشنده انسانی
ای راه آینده و انقلاب
ای حزب کبیر کارگری

ای تنها سلاح خلق ،

آری تو

زیباترین پیوند های انسانی .

فاشیسمی دیگر

بار دیگر

کنار ما برق می زند گوئی
دندانهای صیقلی از شهوت ستمگری
دندانهایی که پیش از اینهم
باری

پوست و گوشت خلقمان را دریده بود .

بار دیگر

کنار ما گوش می خراشد گوئی
نفیر خشک دژ خیمی
نفیری که پیش از اینهم

باری

شنوائی انسانی خلقمان را خراشیده بود .

هراسان بفکر فرو می رویم ما
امانه بیشتر از لحظه ای

بی تردید نه لحظه ای بیشتر .

زیرا خلقها مان

دیربست زیباترین سرود های رهایی را

می سرایند

و نفیر مرگ را

با آواز های آزادی شان

کاش که...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

در انزوائی کشنده

می فرسایند .

زیرا خلقها مان

آفتاب را دوست دارند

دشتهای بکر را دوست دارند

بارانها را دوست دارند

و گند مزارها را دوست دارند

و دیری ست

برای رهایی رزمیده اند

و می دانند

حرکت بسوی آینده ای درخشان از ستارگان سرخ آزادی

تقدیر آدمی ست

و آماده اند یکبار برای همیشه

در هم کوبند

فاشیسی دیگر را

این خلقها - این خلقها .

پرچم انسانی

می خواهیم خود پرچمی باشیم :

سرافراشته

بلند بالا

مواج

می خواهیم خود قلبی باشیم ، همه سرخ

و ستارگانی باشیم همه بینایی

ما می خواهیم بر سینه سرزمین آزادی

خلق بیا خاسته

گردن فراز

بیدار دل

در احتزاز باشیم

و پرچم ما

نشانی انسانی از عشق باشد

از آزادی و

از تپش باشد

نه تیرگی خشکیده

موریانه خورده

بر فراز آن

کهنه پارچه ای لرزان

نه !

ما می خواهیم خود پرچمی باشیم

آری

با نقشهایی از زندگی

با تارهایی از کار

با پودهایی از انقلاب

این آرمان ماست

که می‌خواهیم پرچمی باشیم :

با سینه‌ای اینچنین خونین

با سری اینچنین بلند

پرچمی انسانی باشیم

با ستارگانی اینچنین درخشان

و با قلبی اینچنین جوشان

که "خود سرود پرچم ماست" *

* باید که قلب ما

سرود پرچم ما باشد

"خسرو گل سرخی"

آواز خوانان آزادی

به زندانیان رزمنده

وقتی که کشور سوخته ما
در زیر چتر دیکتاتوری و اختناق
خفته بود
و از فراوانی رنجها
باران خون را
پوست خشکیده احساس نمی نمود
وقتی که کشور زخم دیده ما
در یکه تازی تاتاران
بحالت اغماء
خاموش مانده بود
وقتی سکوت
تنها ترانه نفرت بود
سایه فکنده بر خانه ها و کارخانه ها
آنان
ترانه خوانان آزادی
پا به پای هم
گام می زدند طول بند های زندان را
و در ترانه های تبعیدی
بیداری بزرگ خلق را
فریاد می زدند

* * *

آنان

آواز خوانان آزادی

از پای ننشستند هیچگاه

در حصارهای سر بر کشیده حصاربان فرتوت

در بند های شکنجه و شوک

از پای ننشستند آنان .

از پای ننشستند در بند های نعره و دشنام .

از پای ننشستند در بند های شلاق ها و سوختن ها .

در بند رنجها از پای ننشستند آنان .

و گلوآزه های سرود امید هایشان را

گستردند - گستردند

بر سینه های سیمانی حصار

آری آنان سرود خواندند

خواندند همصدا

از آن زمان دور دست که می رسد

و آزادی

در پهنه های توفانیش

صدای مشترك خلق می شود

از آن زمان دور دست که می رسد

و انقلاب

موج می زند بساحل ما

و می شکند سکوت صخره ها

و می آورد صدای زلال دریای رهایی را

از آن زمان دور دست که می رسد

و سر ریز می‌کنند مردم
از تنگنای زاغه‌ها و گودها
از دهل‌های مسموم کارخانه‌ها
از کشتگاه‌های سوخته
از اعماق معادن رنج
بسوی تختگاه غارت و خون
بسوی لانه‌های ستمگری و جنون

آنان
آن آواز خوانان آزادی، آری
در گورهایی بنام سلول
که دهان گشاده بود
تادرنم و شکنجه و انزوا
متلاشی‌کنند جوانه‌های آرمان‌ها را
ننشستند از پا
و دانه‌های سرود رهایی را
از درز میله‌ها
پاشیدند بسلول‌های یکدگر
و بردادند از قفس
پیک‌واژه‌ها و نغمه‌ها
و حس شگرف رهایی،
از سلولی بسلولی سرایت کرد
و بندها
یکسر جنگل آوازه‌ها و شور گشت

د ر زیر چتر د یکتاتوری

سالها و سالها .

آه اینک گوش فرا دهید و بشنوید سرود های خود را

اینسوی زندانها

ای رفیقان در بند ،

در سراسر میهن زندانی

گل می کند سرود آزادی

و خلقهای آواز خوان

پر می دهند پرندگان سرود های شمارا

در میدانها و خیابانها .

در کوچه ها و بازارها

در خانه ها و کارخانه ها .

کلام کشتار

چگونه سرودی خواندید

که در بُن دندانهای دژخیمان

خارشی وحشی افتاد

برای جویدن دلتان

که دهان درنده مسلسل ها را گشودند

برای به نیش کشیدن سینه های بی آرام

و ولعناك

سر در خونتان فرو کردند ؟

چگونه سرودی خواندید

ای خلقهای من

که از مرده تان هم حتی نگذشتند این خصمان ؟

می دانیم

می دانیم

هیچ نگفته بودید

این را برصفحات خون و خاطره خواهند نوشت

مگر يك کلام

هیچ نگفته بودید

کلامی که ترجیح بند بیداری هاتان کردید

که رویای خوابها یتان کردید

که تخته بند زندگی تان کردید

سقف خانه ها کردید
ستون کارخانه ها کردید
که تنها صدای خیابانها و کوچه ها کردید
و آن يك کلام طبل وار و طنین انداز را
با تلاطم خونتان تکرار کردید
تکرار کردید
تکرار کردید

آری
آری

شما ای رفیقان آزادی
ای خلق های پرسشگر
ای ستمکشان کشور من
با خونتان نعره ها کردید
فقط "آزادی" را
با قلبتان طنین ها افکندید
فقط "آزادی" را

در سرزمین زندانی
شما سرود خواندید از آزادی
کلام آزادی را
پتکی کردید و کوبیدید

بر بن حصارها

کلام آزادی را

فانوسی کردید و افروختید

در این شب سیاه

کلام آزادی را

برد یوارها حک کردید

و کلیدی کردید کلام آزادی را

برای قفل زندانها

زین رو چنین کشتار شدید

ای خلق ها

زیرا در سرزمین قفس

شما ، شما

آواز خوان سرودهای آزادی گشتید و

ننشستید از پا

هیچگاه - هیچگاه .

سرودی برای قلبهای شهیدان شهسوار

نیست

نیست

نیست این ستاره های سرخ تپنده
قلب های سرخ نارنج بن ها
که از سینه ها بدرآمده
بر شاخساران پیچاپیچ آویخته
و نور می فشاند فانوس وار
در راههای تیره و تار

این دل خونین خلقهاست

اینگونه خون چکان

بدرآمده از دشتهای سبز سینه ها
آویخته بر بلندترین شاخه های فریاد
می تپد

می تپد

می تپد برای روزگاران آزادی

و می پراکند

با باد ،عطر خون و رهایی را
بر سراسر سرزمین زندانی

رویارو

برق می زند
تانك چیفتن
بر بستر تخت طاووس
لم داده است ازدهای گرسنه
بر کول رنجبران

نشان می دهد
جانور دست آموز
دهان درنده اش را
به توده های جنوب

بدینگونه امروز
بار دیگر آشکارا
دادخواهان
صف بسته اند
برابر بیدادگران

آفتاب تهران
مثل همیشه درخشان است
و خیره گشته است خورشید خردادی
بر میدان منتظر و

بر خلوت خیابان

گراز پیر

باز خرناسه می کشد

موهای سیخ ایستاده است

و با جنون موسمی خونخوارترین جانوران تاریخ

هیچ فاصله ایش نیست .

و توله های وحشی

با پوزه سر نیزه های حریص

بو می کشند

قلب خلقها را

توده ها

سرودخوان و روان

می آیند می آیند

پوشیده پیراهن رنج

با شور انقلاب

می خوانند ، می خوانند

و می بارند بر سراسر ایران

رگبار واژه های آزادی و

انقلاب را

و کشتار می شوند

انبوه انبوه یاران ،

یاران

آه بدینگونه آغاز می شود بار دیگر
بیکار رویاروی خلقها و
دژخیمان
در میهن مان - در میهن مان .

تصنیفات استاد

تصنیفات استاد

پوسته ک

غزل

عین شیره رنگه بر لبها

زخمی و زخمی

بازمانده

بنی آغوشه زلفش

کمان آتش

مخالفتی در راه

شکوه ایوان آتش

پوسته ک

شکوه ایوان آتش

کمان آتش

پوسته ک

کمان آتش

پوسته ک

کمان آتش

پوسته ک

کمان آتش

پوسته ک

پوسته ک

او تنها کارگریست

به سید ۰۰۰

او قهرمان کتاب خیال نیست
تا همچو باد
از کوهسار بلند
سوار اسب تیز تکش فرود آید
شمشیر زنگ زده را
از ورای اعصار
در چشم بهم زدی فرود آرد
و ستمگران را
باران سرنیزه های غیب بیاراند
او نقش مبهم و پریده رنگ آرزوها نیست
پیغمبری صبور
تک اجاقی فرو مرده شور نیست
دستان او
خالی ز نیزه و شمشیر
پر پینه است اما
قلیش تپنده و سرخ
پر کینه است اما
اسبان سرکشن
پاهای اوست
هر روز
از خانه های تنگ و از زاغه های جنوب

همراه می برد او را
تا کارخانه ها .

لج استساقتا
لن لقیق
لشاهزاده

آری
او

قهرمان کتاب خیال نیست
اما

عنه له باله
والله
بالمعنى
بجانبه

سوار اسب مهاجم زمان
پیش می رود

الاصغر
بجانبه

با کار خویش
سپاه می سازد

بجانبه
بجانبه
بجانبه

بسوی انقلابی پر آوازه می تازد
در راه سنگلاخ رهایی

بجانبه
بجانبه

هیچگاه او
ننشسته است ز پا

بجانبه

هزار چشمه جوشان برای بهروزی
هنوز

بجانبه
بجانبه

در سرزمین سینه اش مانده است بجا .
وقتی که خیل رهروان خسته پا حتی .

بجانبه
بجانبه

از یاد شان تمام رفت
که حلقه زین بردگی بگوش کرده اند

بجانبه
بجانبه

از یاد شان تمام رفت
که خصم

بجانبه
بجانبه

هر صبح با خنده ها

بر خاسته است ز جا
تا باز سرهای سبز رفیقان را
از خونشان

چون گل‌های سرخ رها در بادها کند
تنها او

کارگری ساده و معمولی

— همچون صد ها هزار کارگر دیگر،

در لحظه های پر شکنجه کار

مسموم تر از همیشه

زهراب خصم را چشید و

درید نقابهای حرف و حيله را

و دانست

چه روزگار سیاهی ست

و تنها در چشمهای او

همچون چشم صد ها هزار کارگر دیگر

سوسو زنان درخشان شد

آن تنها ستاره سرخ .

آری وقتی که قامت سرفراز انقلاب

خمید

وقتی شکست توده

در رأس روزنامه‌ی خصم

با مرکب خون

و حروف بزرگ کلیشه

نقش‌ها گرفت

وقتی که گریه‌های نیم‌سرخ
با میو میوهای ترس و فریب
در سوراخهای موش‌ها شدند نهان
و خواندند نفیر تسلیم را و
خفتند در بستر خیانتها

تنها او

کارگری ساده و معمولی

با صد‌ها هزار کارگر دیگر

باز آن سرود بزرگ را خواند

و در سیاه‌ترین زمستانها

فانوس گرم آرمان را

تا باند براه صعب

آنان

با دستهای بهم پیوسته شان :

موجهای متحد طوفان

با گامهای بلند :

بالهای دور پرواز عقابان

با چشمهایشان :

دو شعله‌سرخ

دو کوره‌سوزان

با قلب پرامید :

آتشفشان

جوشان

پیش رفتند ، پیش رفتند
در کوهسار های رنج ،
و صیقلی دادند
تیغ رهایی را
در کارخانه های سکوت .

آری

او

قهرمان کتاب خیال نیست ،
چون صد ها هزار کارگر دیگر
خود کارگری ست فقط
که با اسب تیز تک زمان
پیش می رود
پیش می رود تا با مشت های متحد و تفنگ های رزم
ویران کند جهان پیر را
بر کول ها بنا کند
دنیای تازه را .

حرکت خود پو

با باد های حادثه بیدار می شویم

با باد های حادثه گل می کنیم

با باد های حادثه قد می کشیم

با باد های حادثه موج می زنیم

با باد های حادثه می رزمیم

و در زوزه باد های حادثه

از یاد می بریم

آوازه های "ضرورت" را

و از یاد می بریم

که باد های حادثه

همیشه می گذرند

همیشه می گذرند

و تنه ارجا می ماند

خس و خاشاک

خارها و زباله ها شان بر بستر جبرها

و از یاد می بریم

آموزش تاریخ را

ساختمان آن بستری را که باید

در آن جوانه زنیم

در آن شکوفه کنیم

در آن قد برافرازم

و در آن بگستريم
نبرد آخرين را و
امواج پيروزي خلق را .

آه رفيق رفيق
باز سازيم
پناه بي پناهي را
گهواره نوزاد پيكار براي آزادي طبقه كارگر
حزب كبير خلقی را
كه تا بر بال بادهاي حادثه
آويخته ايم

زمان را باخته ايم و
از ميانه ميدان نبرد خلق
به بيابانهاي انزوا
تاخته ايم .

آبادان

چرا نمی شنوید ؟
این بوی سوختن گوشت و رگ است
که می آید

از دور دست کشورم
این بوی زغال غضروف و استخوان توده هاست
که می وزد

از جنوب سرزمین من
این بوی کوره های آد مسوزی فاشیستی دیگر است
که تکرار می شود
در قلب میهنم

* * *

مرداد آتشین
مرداد آتشین !
تو ماه مرگ شدی
و سوختی

اما ننالیدی اینچنین
سالهای آمدی و
گذشتی از چاههای زخم
خفتی بر شعله های ستمگری

اما ننالیدی اینچنین

اکنون چگونه آتشی از کینه ها

سوخته است قلب تفته ترا
که خود نعره می‌کشی

بلند اینچنین؟

ای مرداد آتشین
مرداد آتشین!

* * *

آه بادهای گریزان
ای بادها!

که گذشته اید از سینه سوخته آبادان
بر صفحات تاریخ بگذارید
پوستی جزغاله

از پوست ۴۰۰ سوخته را

قلبی خاکستر

از قلب ۴۰۰ سوخته را

و چشمی ترکیده از انتظار را

که خیره گشته است بدست خلقها

تا باز کنند دروازه های بسته را

و راه بگشایند به آزادی ها .

خرده بورژواها می رزمند

خرده بورژواها می رزمند
با های و هوی پایان ناپذیر گنجشگهای پائیزی
با تبختر طاووسهای پای زشت
با شور آفتابهای زمستانی
با خود سری ناامیدانه دن کیشوت می رزمند
خرده بورژواها .

آنان سر را

بالا

بالا

بالا

آنقدر بالا می گیرند

که خلقها را نمی بینند

و قوانین را نمی بینند

و آینده را نمی بینند

و تنها قهرمانی های الهی

و عشق های الهی

و انتخاب های الهی

و آرمانهای الهی

بر تارکشان

سو- سو می زند .

* * *

آه ای ثمرهای تلخ جهانی ناساز
ای موش های تردید هاتان
سرگرم جویدن ریشه های نبرد آشتی ناپذیر خلق
و ای پنهان نموده در قفس جسم های عصیان
روح هراس و انزوا را
راحت بگذارید خلق را
و بگذارید جهان دیگر را
سامان دهند توده ها .
و برافرازند
بر سینه میهن آزاد
بیرق سرخ خود را
که نقش بسته بر آن
نشانه های زندگیش :
داسهای درو
و پتک های کار
راحت بگذارید خلق را
ای خرده بورژواها .

سقوط کابینه ها

خزان دیکتاتوری
در زیر بارش مداوم خون
از راه می‌رسد
با سیلابهای پائیزی
برگریزان درخت استبداد
آغاز گشته است
کابینه های رنگ پریده سقوط می‌کنند
کابینه های فریب سقوط می‌کنند
کابینه های غارت و سرکوب سقوط می‌کنند
کابینه های ورشکستگی و فقر سقوط می‌کنند
کابینه های اختناق سقوط می‌کنند
و سقوط می‌کنند پایه های ستمگری سرمایه و استبداد
در زیر لرزه های بیداری سرزمین زندانی
در زیر شعله های شورش خلق ها
در زیر گرم باد های انقلاب
دیگر حنای خصم
رنگ باخته پیش چشمهای خلق
و منتشر است
جویبارهای آگاهی
از حنجره های خونین افشاگر
در فضای مرگبار کشور ستم دیده ،

و نقابهای متلاشی
از چهره های متبسم می افتد
روزی هزار بار .

آه خوشا
برگریزی دشمن
خوشا خزان ریشه های خصم پیر
تا درلق لق ریشه های ستمگری
باز بشکفد بهاران توده ای
خوشا سازمان آزادی
خوشا حزب کبیر کارگران رهایی
خوشا گامهای پیشتاز سوسیالیسم
تا ویران کند بنای استعمار
و بجوشاند
سرود های رهای کار .

روزگار من

و روزگار من
چونان تمامی روزگار است
مادر خصمانه ترین نعره ها
که کودک عاشقانه ترین آوازه ها
از پستانش شیر می نوشد

و روزگار من
چونان تمامی روزگار است
که در رحم او
عشق و کینه
از سلولی یگانه تکثیر می شود
و آغوش او
تاریکی و روشنایی می پرورد
جوانی
در بطن پیری
وسکوت
که مادر صداها و فریادهاست
و روزگار من
چونان تمامی روزگار است
زین روست
از ساقه های پلاسیده درختان فرتوت

دانه های جوان

رشد می کند

و از پایانی چنان شبگون

سپیده ای چنین درخشنده

باز می آید

تا در هیئت کارگران کمونیست

دستانی متولد شود از آینده

که خونخواریهای دیرنده را

بگورهای گذشته بسپارد

و خود معماری کند

جهانی نو را ،

و بخواند آوازه های نو

در سرزمین ما

و بسازد فردا را

رها

رها

رها

اورا در کارخانہ بنگرید

اورا
در خیابانہا ننگرید
کہ سادہ و معمولی
از گوشہ های ساکت این شب
گذر دارد
در گودہا
خانہ ای شکستہ سرد دارد

اورا
در زاغہ ننگرید
از سردی ستم
گشتہ است سیاه
دلی خونین و در بدر
گوئی شی بی ستارہ و سحر دارد

اورا بنگرید
میان چرخہا و دندہ ہا
اورا کنار اژدہای موتور
— آتشفشان و غرندہ —
اورا فراز دندانہ های پلنگ
— خشمگین و درندہ —

او را بنگرید
میان کارخانه ها
آنجا
آفریدگاری ست
که مخلوقش را از او ستانده اند
خورشید گرم کارش را
در قفس سرد رانده اند
آنجا
پیامبر است ایستاده به پیشاپیش صف
اما
در هجوم تازیانه و سنگ و امواج وحشی پر کف
او را در میان صدا های مرموز بنگرید
در میعاد گاه تاریخیش
او را بگاه آفرینش
بگاه جادو
بگاه معجزه بنگرید
آنگاه که با دستهایش
از دهان کوسه های آهنین
گنجها می کشد برون
او را فراز آتشفشان سرکش کوره های کار بنگرید
که چه آتشفها بسینه اش می کند درون
در کارخانه ها بنگرید او را
آنجا
همیشه حکم ، حکم اوست

آنجا

پنجه هاش

باهزار هزار پنجه ها پیچیده است بهم

آنجا شکل می گیرد

با انتظار ملتهب

در رحم تلاش های پایان ناپذیر و کار

نطفه انقلاب ها و آینده

و پتك گران انسانی آنجا شکل می گیرد

تا ویران کند

دنیای کهنه و پای سلامت سرمایه

آری چنینش بنگرید

چنین بنگرید کارگر را

دریایی است که در موج موج او

طوفان انقلاب

در راهست

کوهساری ست

که آتشفشان شورش خلق

دود می کند بقله او

شعله هاش بیاست .

آری در کارخانه ها بنگرید کارگر را

که او آنجا

رهبر جهان تازه فرد است

پیشتاز رهائی هاست .

صدای خلق

نیست

نیست

نیست

نه

این نه پرنده نمی ست در من

که خود را باین سوی می گوید

بآن سوی می گوید

این

صدای پر پرزندی نیست

در قفس

نیست این

جز سرکشی ی توفنده

نیست این

جز میل شگرف فریادها

برای سرودن خلقهایم

نه مردی از مردان امروز

نه قلبی خونین از رنج

و از اشتیاق

که اگر آئینه ای بیروح بودم حتی

که اگر بودم سنگ سخت صیقلی

دیگر توان نشستم نبود :

ساکت

سرد

بی تپش

اینک ذوب می شدم از شعله های شور و شورش تو

سرخ می شدم

می گداختم

خون فواره می زدم

از آتشفشان خونفشان تو

توئی که

در سینه من می جوشی و

با رنجها می خروشی ، ای خلق رزمنده ام

ای قلب تپنده آزادی

ای تنها پناه آینده

ای بالهای انقلاب

توئی که صدای ترا می سرایم و بس

نه بال بال پرنده ای را

در قفس

خوشا آغوش مادرانه حزب

د ریغا بستر شکوفائی هات
د ریغا بستر توفندگی هات
د ریغا از نیرویی بیکرانه
توانای ویرانگری جهان فرسوده
توانای ساختمان د نیای آینده

* * *

من
از دانه هائی می گویم
که پوست می ترکاند برای رویش ها
از شور جوانه هاش می گویم
که عصیانگرانه ترکانده ست ناگزیر
تنگنای دلش را
از شکفته - شورش خلق می گویم من
اما کو
کو آغوشی که زمین رویندگی ست ؟
کو

کو سازمان خلقی که بازوی رزمندگی ست ؟

* * *

من از موج هائی می گویم
که جان می گیرند برای غرندگی
از تپش های د روش می گویم

که طاقتش را
طاق کرده است

اما کو

کو پهنه ای که بستر بیداری ست ؟
کو

کو سازمان خلقی که بازوان رزمندگی ست ؟

* * *

خوشا نیروی متحد رزم

در صبحد مان آینده

خوشا همسرانی کارگران

این پیشتازان متحد

برای ویرانی گذشته های ستم

و طلایه داران توانا

به بی افکندن

سوسیالیسم و آزادی

آه خوشا ، خوشا

آغوش مادرانه حزب

برای پروراندن آزادی

هیچگاه

انسان را چنین نخواهیم خواست

فرو مرده شور

چونان برگگی پائیزی

افتاده در کنار جویبار زندگی

پای در زنجیر

مچاله گشته از رنجها

دست بسته

رها شده در جنگ ستمگری

شکجه دیده

نشسته در کج سلولی

هیچگاه

انسان را چنین نخواهیم خواست

خاموش در کوجه ها و خیابانها

رنجبر در کارخانه ها

ستمکش در کشتگاهها

چشم ها خونچکان

از تازیانه های دژخیمی فرتوت

لبها

دوخته با سوزن سکوت

نه

نه

نه

انسان را چنین نخواهیم خواست

که خاری ست

در قلب خلیده

تیغی ست

مردمک دریده

اندوهی ست

عمر را بسایه تباهی فروکشیده

آری

ما انسان را سرفراز می خواهیم

چونان پرچی در احتراز می خواهیم

رها در کارخانه ها می خواهیم

آواز خوان در کشتزارها می خواهیم

شادمان در خیابانها و خانه ها می خواهیم

وزین روست

زین روست

که جانبازانه سرود می خوانیم

آزادی را

با پاره - پاره دلمان

با تمام توانمان

با خونمان

و آزادی را

خورشیدیش می‌کنیم

در آسمان بیداری

دلداریش می‌کنیم

در بستر خواب

همصحبتی در تنهایی

تک واژه ای در همسرائی

آری

ما انسان را آزاد می‌خواهیم

در سرزمین آزادی

و از آزادی می‌گوئیم

حتی آنزمان که کلام آزادی

باشکارا در سرودها مان پیدانیست

از آزادی می‌گوئیم

آنزمان که گل سرخی را آواز می‌خوانیم

در بادها رها

از آزادی می‌گوئیم

آنزمان که کودکی را می‌سراییم

سربدنبال پروانه‌ها

و از آزادی می‌گوئیم

آنزمان که خطوط رنج را تصویر می‌کنیم

بر چهره توده‌ها

آری تنهاما

ما تمام خلقها را آزاد می‌خوانیم

و آواز می‌خوانیم آزادی خلقها را

و می خوانیم با خلقها

آزادی ها را .

شعر ریشه در تاریخ دارد

مناظر لایزال
چرخها و بزمها و عیش و شادمانی
تاریخچه
میان راه رشتی
پهلو نشسته رشتی
شماره و شنبه رشتی
و از راهش لغز

رشته آبی

پهلو نشسته
مناظر لایزال
رشته آبی
و عقاب رشتی
عشقه رشتی

پهلو نشسته

رشته آبی

راه و ریشه
رشته آبی
پهلو نشسته
رشته آبی
پهلو نشسته
رشته آبی

مشتی که خودقلبی ست

در کارخانه
پنجه هات پیچیده بگرده اهرم
پس می رود
به پیش می آید
گوئی مشت بزرگ تو
خودقلبی تپنده است
رها شده از او
رگ آهن

مشتان تو
ترانه های کار می خواند
با آمد و شدش
آواز های زندگی آینده
سر می دهد
پنجه های تو

پرتپش

اما همچون دمل
بروی دلی
که چرک می کند خون روشن را
همراهست با سرود کار تو
با آمد و شد "مشت - قلب" تو
دهان بلعنده و چرکبار غارتگر

هشدار ای رفیق کارگر

یکی ست چاره

برد مل چرکین سرمایه

با تیغ انقلاب خویش بزن

صد نیشتر به یکباره

سینه

سینه

سازان

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

جمعه خونین

جمعه خونین

در میدان ژاله

خلفهای من حماسه ای شدند خود

درخشانترین حماسه ها

آنگاه که گفتاران درنده گلوله ها

ازخفتنگاه مرگ

از دهلیز مسلسل ها

زوزه کشان فرا جستند

و نهادند سر بد نبال قلبهای آوازه خوان آزادی

و غباری از باروت ها

تور سیاهی شد بر آسمان

برای شکار آدمیان

و اندام کشتارگران

در دودها و کینه ها گم گشت

و گلشعله های خونفشان

فواره زد از سینه های آتشفشان

و گلهای سرخ

در زیر سیل خون بر پر شد و

گلهای زخم

براند امهای بالا بلند خلق روئید

جمعه خونین

در میدان ژاله

خلقهای من حماسه ای شدند خود

در خشانترین حماسه ها

آه مگر چه می گفتند

مردان کفن پوش

زنان سپاهپوش

و کودکانی با پرندگان کوچک قلبهاشان

مگر چه می گفتند

که دیکتاتور فاشیست فرتوت را

حتی

توان شنیدن نبود

مگر چه می گفتند

وقتی دست بدست هم دادند

و گام بمیدانی نهادند

که گورشان شد و

شد بستر حماسه هایشان

در دستهایشان مگر چه بود جز گل سرخ

در چشمهایشان مگر چه بود جز روشنای آفتاب فرداها

در قلبشان مگر چه بود جز گرمترین امید زندگی

که بال بال زنان

تپشی از آزادی داشت

جمعه خونین

در میدان ژاله
خلفهای من حماسه ای شدند خود
درخشانترین حماسه ها
در روز ۱۷ شهریور ماه .
پنجه در پنجه در افکندند آنان
در روز ۱۷ شهریور ماه .
رازهای سربه مهر را
یکباره فریاد کشیدند آنان
و سرود آزادی خواندند
و پرندگان زندانی سینه هاشان را
یکصدا کردند پیران
در روز ۱۷ شهریور ماه .
پایان روزگار کهنه و
آغاز فردای تازه را
فریاد زدند خلقها
و جویبارهای رهایی را
کردند روان
در روز ۱۷ شهریور ماه .
زین رو آری تنها زین رو
دژ خیم پیر
شنود صدای مرگش را
در متن آوازهای زندگی خلق
و هراسان
جنگها و دندانهای خونگرفته را

فرو کرد بقلبها وسینه های رفیقان
در روز ۱۷ شهریور ماه

جمعه خونین

در میدان ژاله

خلقهای من حماسه ای شدند خود

درخشانترین حماسه ها

آن خلقها

که قلبهاشان را

سنگفرش آزادی کردند

و آن خلقها

که در روزه های مأمن خود را

لانه آزادی کردند

و گشودند درهای خانه ها

و در آغوش نهان کردند

یارانی را که خون زخمهاشان

بر آسفالت کوچه ها و خیابان

نعره های رهایی را

نقش می بست

آه آری

آری جمعه خونین

در میدان ژاله

خلقهای من حماسه ای شدند خود

درخشانترین حماسه ها

آنگاه که با فواره های خون

فریاد بر آوردند همصدا

آزادی را

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

و لایق روزگاری غمناک نیستی

ستارگان آسمان سیاه کشورم

بر دلیرترین اندامها

چشم دوختند

و از آتشبارترین غضبها

هزار تکه شدند

و بر شب گریستند

تمام قلب روشن خود را ،

زیرا توان دیداری چنانشان نبود :

شریف ترین مردان را

بخاک و خون غلطیده

ستمکش ترین رفیقان را

زخمها به نعره ها دهان گشوده

قلب اینان

در خون آنان تبییده

و انبوه

انبوه

آوازهای شهادت

بر فراز سرزمین زندانی پر گرفته

* * *

و ماه

ماه طویل ترین شبها

شبهای کشورم

به حفره عمیق زخمهای خلق خیره ماند

و از آنهمه ستمگری ها

سراز پا ناشناخته

تیغ بر کشید و تمام شب

با آشتی ناپذیرترین خشم ها

بردشتهای تیره تاخت

تا صبحدمان

خون شفق بچهره نقره گونش

نقشها

از پیکر سرزمین خونین بست

* * *

اما چگونه بگویم آه

چگونه بگویم

که چشمهای من چگونه زمینه کشتار را

می بلعید می بلعید

و با هر نگاهی بلبهای قاج قاج زخمها

با هر نگاهی به قهقهه گلوله هادرگوست

با هر نگاهی به قلبهای پر گفتگو

که چکه

چکه

می گریستند آخرین سرودهای آرمان را

در فضائی سیاه ،

نه طوفان غضب ها

نه آتشفشان خشم ها

که شور شورشی بزرگ

در گشتزار سینه می روئید

و قلب انباشته از آوازهای خون

بر دیواره های قفس

بال می کوبید

بال می کوبید

چگونه بگویم

چگونه بگویم

که چشمهای من چگونه

وقتی سوختگان از آتش نفرت ها

شهیدان بی سلاحش را

می نگریست

در آرزوی آتشفشانها

آتشین ترین سلاحها

سازمان رهایی خلقها

حزب کبیر انقلابی ما

چه لحظه ها را با کینه ها

می زیست

(۱) سده نهم

در گشتزار سینه می روئید

بر دیواره های قفس

بال می کوبید

بال می کوبید

چگونه بگویم

چگونه بگویم

که چشمهای من چگونه

وقتی سوختگان از آتش نفرت ها

شهیدان بی سلاحش را

می نگریست

در آرزوی آتشفشانها

آتشین ترین سلاحها

سازمان رهایی خلقها

حزب کبیر انقلابی ما

چه لحظه ها را با کینه ها

می زیست

"گفتگو با يك كارگر"

تو کار می‌کنی

— آری

و رنج می‌کشی

— باری

اما تمام حرف این نیست

تو کار می‌کنی

و زانرو بدانی چرا

چرا هم کار می‌کنی

هم رنج می‌کشی

باید به خوب و بد بیاندیشی

باید بیاندیشی

اگر نمی‌خواهی

در زیر چرخهای قطار ستمگری

چشم بسته له شوی

اگر نمی‌خواهی

آینده ای که از آن توست

در غبار های یأس گم گردد

و اگر نمی‌خواهی

آواز های جوان آزادیت

در زیر سایه زوزه های کرکسان پیر ستم

"من به بد و خوب نمی‌اندیشم"

من کار می‌کنم و رنج می‌برم

همین و بس"

آتیلا — ژوزف

شاعر کارگر مجارستان

متولد ۱۹۰۵

رزمنده علیه نازیسم

مرگ در ۳۴ سالگی

در زیر چرخهای قطار باری

علت: دخالت هیتلر و موسولینی

و قلع و قمع رژیم حاکم جمهوری

جوان اسپانیا ۰۰۰۰

و ۰۰۰۰ بحران روحی

بپژمرد *

آری تو باید بیاندیشی ای رفیق
 به سرزمین آینده باید بیاندیشی
 به آفتاب های طلایی باید بیاندیشی
 به کشتزارهای بارور باید بیاندیشی
 به کارخانه های آزاد باید بیاندیشی
 و باید به راههای رهایی بیاندیشی
 تو باید بیاندیشی
 بروزهایی که کار می کنی
 اما رنج نمی کنی ،
 همین و بس !

بپژمرد
 آری تو باید بیاندیشی ای رفیق
 به سرزمین آینده باید بیاندیشی
 به آفتاب های طلایی باید بیاندیشی
 به کشتزارهای بارور باید بیاندیشی
 به کارخانه های آزاد باید بیاندیشی
 و باید به راههای رهایی بیاندیشی
 تو باید بیاندیشی
 بروزهایی که کار می کنی
 اما رنج نمی کنی ،
 همین و بس !

" در خلق بشکفیم "

دیگر بس است !

از فراز صخره های پای سست خیال هاتان
بزیر آئید

و قایق شکسته اوهام تان را

از موجهای عصیان

بسوی ساحل پهناور خلق رانید

و پای بر زمین سخت واقعیت بگذارید .

دیگر بس است

انبوه زنبورهای حرف را

چندی سوی کند و ها بپرانید

تا ذخیره ای خام را

عسلی کار آفراهم آرید

یکدم از های و هوی دست بردارید

ای که بسیار رانده اید

بی که راندن بدانید

وای که نادانی تان

از شور دلتان افزون تر است

دیگر بس است .

چه کسی تان آموخت

سرودها بسرائید

از نیروی بیکران موجهای متحد

اما

از توده ها رو بگردانید؟!

چه کسی تان آموخت

که بی هیچ پلی برای عبور بسرزمین آینده

که بی هیچ بالی برای پرواز

با آسمان های دور دست

که بی هیچ بستر سازمانی برای توفیدن خلقها

به پیشاپیش راه توانید سپرد

در جاده های صعب انقلاب؟

دیگر بس است

بسوی حزب نوگام بردارید

و در خلق بشکفید.

سرودم را بدور ریز (۲)

سرودم را بدور ریز
اگر که صیقلی ندهد داس مرد دهقان را
در کشتزار رنجبار
اگر که لبخند امید نیاورد
بر لبان رنگ پریده زن شالیکار

سرودم را بدور ریز
اگر که نتواند او لانه اش را
بر لبان زحمتکشی کند بیا
اگر که نتواند
چشمان رنجبری را ،
خیره سازد بدور دستان روشن آینده
اگر که نتواند او گفتگو کند از رنجها

سرودم را بدور ریز
اگر که نباشد آغشته بروغن و دود کارخانه ها
اگر که در انبوه واژه هاش
مشتهای ستیزه گر سر بر نیافزاد
اگر که آرمان توده ها
نشکند بر و شناس

سرودم را بدور ریز

اگر که دژخیمان را

بمژ مرگ نکشاند

اگر که بر دل خصمان

هراس ها نیا فکند

اگر که غارتگران خلق را

بچاههای یأس در نیاندازد .

سرودم را بدور ریز
اگر که دژخیمان را
بمژ مرگ نکشاند
اگر که بر دل خصمان
هراس ها نیا فکند
اگر که غارتگران خلق را
بچاههای یأس در نیاندازد .

سرودم را بدور ریز

اگر که صدای انقلاب خلقم نیست

اگر که صدای ترک خوردن ستون استثمار

اگر که صدای شکفتن آفتاب سوسیالیسم

در سرزمین سردم نیست

سرودم را بدور ریز
اگر که صدای انقلاب خلقم نیست
اگر که صدای ترک خوردن ستون استثمار
اگر که صدای شکفتن آفتاب سوسیالیسم
در سرزمین سردم نیست

سرودم را بدور ریز

سرودم را بدور ریز

اگر که

سرودم را بدور ریز
سرودم را بدور ریز
اگر که
سرودم را بدور ریز
سرودم را بدور ریز
اگر که
سرودم را بدور ریز
سرودم را بدور ریز
اگر که

در راستای انقلاب

در راستای انقلاب

چشم بگشائیم

و کوهساری صعب را

تپه های بازی نیانگاریم

از کمر گاه عصیان

در کوهپایه ها

بسوی قله سازمان رهایی

پر بگشائیم ،

از سینه گاه خشم

در کشتزارها

بسوی قله سازمان رهایی

پر بگشائیم ،

از گردنه های باد - آشوب

در بازارها

بسوی قله سازمان رهایی

پر بگشائیم ،

از یال اتحاد و انفجار

در کارخانه ها

بسوی قله سازمان رهایی

پر بگشائیم ،

با بالی از شعور

و بالی از شور

بسوی پیشانی انقلاب

بسوی ویرانی استبداد

پر بگشائیم

تا چشمهامان

در آسمان آفتابی حزب رنجبران

با روشنایی ها بیامیزد

و در سرود های خونین مان

دانش پیروزی

بشکند

و دستهای ما

با کلید دروازه های بسته آینده

در مشت

تاریخی گرد نغراز را

بنا نهد

با رهبری کارگران انقلاب

و شکوفائی آزادی .

آری

در راستای انقلاب گام برداریم

کار می کند کارگر
پوستش شکافته است گوئی
و می جوشد
نعره های گرم دلش از درد
بر چهره سوخته او
قطره قطره عرق
گل می کند بروی پیشانیش
آنگون که بشکند بر جدار ظرف مسین یخ
در ظهر تابستان
هزار قطره آب
او با فلز می رزمد همچنان
گاه قطعه - کار سینه سپر کرده است سخت ،
برابر او ،
باز می داردش لجوج
از پیشروی
کار می کند کارگر اما
یعنی تلاش او را
نیست هیچ پایان
یعنی که پایدار ست او
یعنی که تا نشکافد سینه فلز
تا ننهد نقش دلخواه را

بر تکه پاره آهن
دست نخواهد شست
نخواهد کشید کنار
از رزم
از پیکار
زین روست آخر کار
سرخم می کند رقیب
در پیشگاه میل زحمتکش
این نیروی پایمرد و گردنکش

پایمرد

پایمرد

که در میدان نبرد
صدای زاری نکند
در هیئت پایداری
و سواران و اسبها
در آن میدان
بنا بر هر که آمدند
در آن میدان

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

پایمرد

کشتار

گلوله ها

زوزه کشان یورش آوردند میان ما
چونان کفتارانی گرسنه
هر يك شتابناك به نیش کشیدند

گوشه ای از قلب و

پاره ای از سینه مان را .

با دندانهای درنده جویدند ، جویدند

گوشت تن کودکان

زنان

و رفیقان خلق را .

اجساد کشتگان

بر دستهای زندگان

پرچی سرخ گشت و

در بادهای انقلاب

باحتزاز درآمد

خون با صدا درآمیخت

و چادر دود و باروت را شکافت و

پرکشید ترانه آزادی

بر فراز سرزمین زندانی ،

در پشت پنجره ها

چشمهای منتظر گریستند ، گریستند ، گریستند

و در میدانها

دهانهای خونین

نعره برآوردند ، نعره برآوردند ، نعره برآوردند .

آه چه بسیار گلوله ها

سینه هارا بوکشید

چه بسیار بر مردمك چشمها دندان کشید

چه بسیار مغزها را متلاشی کرد گلوله ها ؛

در حرکتی ابدی بسوی آزادی اما

خواندند خلقها :

" جز مرگ آری

هیچ جلودار توده نیست

مرگی که بزاید هزار زندگی

پیداست

بیهوده نیست ."

آری خواندند خلقها و با موج ، موج خونشان رانند بسوی آزادی ،

وقتی گلوله ها

زوزه کشان یورش آوردند میان ما .

آفتاب شهرپرور

بسرخی می زند

آفتاب شهرپرور

زیرا قلبهای بخون تبیده

بر آسفالت می غلظند

از سینه های دریده

و جویبارها بخار می شود

و خون

در رگان آفتاب می دود

له می شوند قلبها

در زیر چکمه های سربازان

و خون از دهانه رگ

فریاد می زند

بر کران تا کران آسمان

نک می زنند گلوله ها

این کرکسان گرسنه

بر اجساد کشتگان حتی

و هزار چشمه آزادی

می جوشد از سوراخ سوراخ سینه ها

فریاد های انقلاب

در آفتاب شهرپور

می آویزد به یال باد و می گذرد

از کوچه ها و پس کوچه ها .

فریاد های انقلاب

در آفتاب شهرپور

گلدسته های سرخ می شود و

بسوی خانه های ویران

و کارخانه های زندان

بسوی محله های کارگرنشین جنوب

پرتاب می شود .

فریاد های انقلاب

در آفتاب شهرپور

صدای مشترك خلق می شود

تا در راه مشترك

فردای مشترك را

با مشت های مشترك بسراید .

فریاد های انقلاب

از قلب های شهیدان

سرخ و آتشین شعله می کشد

با آسمان

و سرزمین شب نشسته را

باز روشنای آرمان می بخشد

این آفتاب شهرپور این آفتاب شهرپور .

زمان آخرین نبرد

زمان آخرین نبرد

کی است

زمان آخرین نبرد؟

رفیق!

سخن از آن زمانه نیست

که مشت‌هایمان بیجیب

و خاک می‌خورد - تفنگ‌های رزم ما

سخن از آن زمانه نیست

که شسته ایم ما ز روی سنگفرش‌ها

لکه‌های خون

و نیست سایه‌ی "حصار" و "قصر"

بر روی کشور ستمکشیده مان

سخن از آن زمان نیست

دهان گورهای منتظر

برای لقمه‌های کشتگان خلق

بسته گشته است

و خاطرات خون و خشم

زلزانه‌های قلبها، پر گرفته است

سخن از آن زمانه ایست

که بافه‌های گیسوی برنجکارهای شادمان

رهاست

میان بافه های گیسوی برنجزارهایمان
و نیست سایه ستمگری
و هست آفتاب .

رفیق !

سخن از آن زمان ایست
که تیز و ریز بارشی گرفته است
مزارع بهار کار را
و قورباغه ها

جست می زنند

شکار قطره های آب می کنند

و آهوان نمی رمند

و گل بهار

زردگون و تب گرفته نیست

پابگل

بزیر بارشی مدام

نکرده خم کمر

که تا کند و جین

بدستهای قاچ - قاچ

برنجزار رنج را .

سخن از آن زمانه ایست

که آفتاب

بروی خاک بکر

فشانده است سرودهای زندگی

و خیش منتظر

پدستهای "مدلی برار" خیره است
و قلب "کوکتو تو" ی وحشی از بهار

می تپد

دگرولی "برار"

چو پار - پیرار

نمی خمد بزیر بار

و یا که مات

نگاه نمی کند بچشمهای بی خیال "ورزوی" * * *
"کلاج ملاجی" * * *

و زود یا که دیر

فروش نمی رود تمام هستی اش

به "شنبه بازار" ورشکستگی .

سخن از آن زمانه ایست

که باز بروی تخته ی سیاه شب

صاعقه

خط سفید می کشد سریع

دگرولی "رجبعلی"

دلش نمی تپد

که کیف خالی از مداد و دفترش

سیاه خطوط درد را

بروی دستهای کوچکش

نقش می کند .

سخن از آن زمانه ایست

که من

— شاعری

میان کارخانه های مشترك
سرود خویش را نعره می کشم
سرود تازه ای که دود و روغن و صدای پتك
و شعله های آتشین کوره های ذوب
بروی سینه اش
هزار نقش زندگی
بجای می نهد
و باواژه و اژه اش
پزندگان کار
شاد می زنند چه چه

آه رفیق

سخن از آن زمانه ایست
که تکیه می دهیم

ما

بدیوارهای موزه ها
و لحظه ها تپیده دل بخون
خیره می شویم
به یادگارهای رنج
و رنج، کلام وحشیانه ایست
بجای مانده از گذشته های دور
در کتب .

و آنزمان
که در کتاب تاریخ
کودکانمان
بدرس " روزگار رنجبران "
که می‌رسند
اشکهای گرم
میان چشمهای پاکشان
موج می‌زند

و وقتی از معلم سرود
درس گرفته اند
سرود رزم های خلق را
خشم پاک
بشور می‌کشد
پرنده های کوچک دلان ملت‌هپ،
و هر لیلی شکوفه می‌کند
به خنده ها .

سخن از آن زمانه ایست
که عشق
پناهگاه هر گریز
نیست

و " دوست "
نام کوچک تمام مردم است
و دوست داشتن

کار ساده ایست
که هر کسی ز کودکی
چون نام مادر و پدر
بیاد داردش .

سخن از آن زمانه ایست
که پرچم رهایی از خلیج
گشوده دامنش
نهاده سر
بروی سینه خزر
بقلب سرخ او
درخشش ستاره ایست .
و در میان کوچه ها و خانه ها و کارخانه ها
سرود های میهنی
برهبری

ستوده است توده های کارگر

* * *

آه رفیق رفیق رفیق !
زمان آخرین نبرد
کی است

زمان آخرین نبرد ؟

* پونه

* * گاونر

* * * سفید و سیاه - خالدار

در چشم دیدم
آوازه‌های طلائی زنبق‌ها
از پشت حصارهای زمستان
سر بر می‌کشد
و زندگی آنچنان می‌درخشد
که گوئی در سینه اش خورشیدی است
و در چشمش ستاره ای .

در چشم دیدم
لاله‌ها در باد
بسر فرازی قد می‌کشد
و لیخندها
قهقهه‌ها
و پیروزی‌ها
در مشت‌های آتشین خلق می‌شکند .

در چشم دیدم
کشتگران آفتاب
سایه زارها را درو می‌کنند
و کارگران صبح
در کوره خورشید

داسهای روشنی و نور را

تیز می‌کنند .

در چشم دیدم

آسمانی آبی ست

و سرزمینی روشن است

که تا دور دستان

آغوش گشوده است .

آری زین روست

که سرود هایم اینهمه قلب برای تپیدن دارد

اینهمه چشم سیری ناپذیر

برای بلعیدن زندگی

و هم از این روست

آری

که در زیر رگبار ستمگری

آواز می‌خوانم

با دلی خون

آواز می‌خوانم

با حنجره رنج

آواز می‌خوانم

و آواز می‌خوانم

زیرا در چشم دیدم

میهنی آزاد

در آن آینده جوان

سو سو می زند

زیرا در چشم دیدم
دهان گشوده گورهای تاریخی
منتظر گامهای آخرین دشمنان خلقهاست
و بستر جنبشها
در انتظار موجهای خلق ماست .
در چشم دیدم
تا دور دستهای دور دست
آفتابی ست
صبح است
آسمان پیروزی است
چرا که ما
از قبیله فردائیم .

بها ۷۵۰۰ ریال

نشر سرخ

دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان